

# آذربایجان

دوره پنجم شماره ۱۵۶ مهر ۱۳۹۸

ناشر افکارفرقه دموکرات آذربایجان

گزینش تبریز برای مدیریت گذار سازنده تر و مناسب تر است  
دکتر محمد حسین یحیایی



از مدت ها پیش فعالیت پیگیر و گسترده ای از سوی کنشگران اجتماعی و فعالین سیاسی آغاز شده و در شهر های مختلف جهان بویژه در اروپا و آمریکا نشست هایی برگزار می کنند تا آمادگی خود را به دوران بعد از جمهوری اسلامی نشان دهند، اینگونه نشست ها و گرد هم آیی ها

در این چند دهه به دفعات از سوی گروه ها، سازمان ها و احزاب سیاسی در تبعید تشکیل شده بدون شک همراه با تجربه، آموزه های فراوانی در راستای دموکراسی، شکیبایی، رواداری، تحمل و احترام به اندیشه های متفاوت به بار آورده است ولی در این سال ها گروهی همواره خود را تافته جدا بافته، یگانه آترناتیو واقعی با نیرو های مسلح و حاضر پنداشته و حصار آهنین به دور خود کشیده با گفتار و کرداری متضاد گاهی خود نمایی کرده است. در این میان گروه های دیگری بعد از چهار دهه در حسرت دوران گذشته سینه چاک می کنند و امیدوارند روزی به آن ناکجا آباد برسند، ولی گروه های دیگری با درک زمان در پی ایجاد یک جمهوری عرفی ( سکولار ) اند تا پایه های دموکراسی را پی ریزی کنند، آنچه مسلم است و مشاهده می شود رشد روز افزون فکری، ذهنی و عملی همه این گروه ها و سازمان های سیاسی است که هر روز ابعاد وسیعتر و گسترده تری بخود می گیرد و می تواند نوید بخش آینده شود.

ادامه درص ۲

اطلاعیه دبیرخانه فرقه دموکرات آذربایجان  
در مورد برگزاری پلنوم وسیع و فوق العاده کمیته مرکزی

پلنوم وسیع و فوق العاده کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان در تاریخ ۱۳ مهرماه سال ۱۳۹۸ برگزار گردید. نخست شرکت کنندگان با اعلام یک دقیقه سکوت خاطره رفیق فقید واله قلی زاده، صدر پیشین کمیته مرکزی فرقه دموکرات آذربایجان، و همه مبارزان جان باخته در راه کسب حقوق ملی و آزادی و عدالت اجتماعی را گرامی داشتند. سپس گزارش دبیر شعبه تشکیلات درباره تعداد دعوت شده گان و حاضرین و وجود حدنصاب برای رسمیت یافتن پلنوم به تصویب رسید و پلنوم کار خود را آغاز کرد. پلنوم وسیع در بخش اول خود به بررسی گزارش هیات سیاسی درباره تحولات سیاسی کشور پرداخت. پس از بحث و بررسی همه جانبه درباره شرایط سیاسی کشور و منطقه، اعضای کمیته مرکزی بر لزوم آمادگی تشکیلات فرقه برای مواجهه با حوادث احتمالی گوناگون تاکید نمودند.

ادامه درص ۳

ایران؛ سومین سقوط اقتصادی بزرگ جهان در سال ۲۰۱۹



آخرین برآورد «صندوق بینالمللی پول»

در سال ۲۰۱۹ میلادی نشان می دهد ایران در حال دست و پنجه نرم کردن با یکی از عمیقترین رکودهای اقتصادی تاریخ خود است.

بر اساس گزارشی که این نهاد بین المللی روز ۲۳ مهر ۱۳۹۸ منتشر کرده، رشد اقتصادی ایران در سال جاری میلادی منفی ۹.۵ درصد برآورد شده است؛ رقمی که در ۳۱ سال گذشته بی سابقه بوده است. به تعبیر ساده، طی یک سال، حدود یک دهم اقتصاد ایران آب رفته است.

ادامه درص ۴

آذربایجان در گذرگاه تاریخ

گفتگویی با استاد محمدعلی فرزانه/ به کوشش دکتر حسین یحیایی



پیشگفتار  
ایران سرزمین پهناوری است با تاریخ و تمدن کهن که ملل و اقوام گوناگون با ویژگی های فرهنگی، زبانی، دینی و جغرافیایی، چندین عصر در کنار هم زندگی کرده اند. در این مدت این سرزمین پهناور که روزگاری تمدن خویش را داشته به دفعات مورد تهاجم و تاخت و تاز بیگانگان قرار گرفته، تا مرحله انحطاط پیش رفته، بار دیگر همکاری این ملل به مثابه کشور های مشترک المنافع ان را بازسازی کرده است.

ادامه درص ۶

روزگار تنهایی سالمندان آذربایجان شرقی ۸ص

افسانه محبت ۱۰ص

درجا زدن مدارس ایران در طول یکصد سال گذشته ۱۹ص

آذربایجان ۹۰ سال است که در راه عدالتخوا... ۲۰ص

جمهوری فدرال خواست همه ملل و اقوام ایران است!

گزینش تبریز برای مدیریت گذار سازنده تر و مناسب تر است....

بود، شریعتمداری در بخشی از سخنرانی خود گفت: ملت ما هیچ خصومت و دشمنی و کینه ای، با هیچ دولت و ملتی از جمله آمریکا، اسرائیل و اعراب ندارد و ادامه داد: شورای گذار در قامت یک جایگزین حاکمیت موجود، تبلور عینی تنوع فرهنگی، قومی و زبانی می باشد و به فدرالیسم و آموزش به زبان مادری باور دارد، شورای گذار خواستار: اعتراضات سازمان یافته، برای تسلیم نظام حاکم به خواست مردم برای واگذاری قدرت و تشکیل مجلس موسسان منتخب برای جایگزینی یک نظام سیاسی دمکراتیک است، این گفتار و نوشتار با ادبیات شیوا و جذاب هیچگونه پایگاه مردمی و توده ای ندارد زیرا نمایندگانی از واحد های ملی بویژه تشکل های سیاسی که در گذشته ای نه چندان دور دولت های ملی و محلی خود را تشکیل داده بودند و برای مدتی حکومت کردند در آن شرکت نداشتند.

گروه دیگر حزب مشروطه ایران ( لیبرال دمکرات ) که البته نه دمکرات و نه لیبرال است زیرا بینش و عملکردشان آن را نشان می دهد، نشستی با عنوان « ایران همه آن چیز است که داریم» که به نظر می رسد کسی از شرکت کنندگان در نشست مفهوم و معنی آن را به درستی نمی فهمید، به هر رو در کنفرانس دو روزه حزب مشروطه به دبیر کلی « هایدو توکلی » همان چیز هایی مطرح شد که پیشتر ها گفته شده بود ولی این بار هنر نمایی برخی جلب توجه می کرد، که بازیگران نمایش هم در آرزوی آن بودند. برخی که خود را قیم مردم ایران می خواندند و مدارک علمی و دانشگاهی خود را به رخ دیگران می کشیدند، آنچنان از مطرح شدن فدرالیسم در ایران برآشفتنند که مدارک دانشگاهی خود را بر زمین کوفتنند و به دفعات داد و فریاد برآوردند که کجا نشسته اید که ایران دارد تجزیه می شود! از آن سوتر فریاد « کوروش زعیم » عضو جبهه ملی ششم بلند شد که وای! ایران دارد تجزیه می شود.

شگفتا! که گاهی فسیل های سیاسی روح زمان را درک نمی کنند، به همه درس دمکراسی و آزادی خواهی می دهند ولی خود از آن بهره ای نمی برند برخی از این فسیل ها بیش از چند دهه در اروپا و دانشگاه های آن جا خوش کرده در هر محفلی سخنرانی می کنند و در خیلی موارد درس اخلاق، سیاست و اقتصاد می دهند و بخود زحمت یک بار مطالعه

چند گانگی در بینش و اندیشه های سیاسی نشانه های رشد سیاسی و اجتماعی است و برای جوامعی مانند ایران یک ضرورت تاریخی است زیرا چندگانگی در اندیشه سیاسی از یک سو میدان دید سیاسی را وسیعتر می کند و از سوی دیگر به رشد دمکراسی و نهادینه شدن آن یاری می رساند که جامعه ما بیش از صد سال است در آرزوی آن جانفشانی و مبارزه کرده، ولی نتوانسته پایه های آن را محکم و پایدار بر زمین بکوبد و در مبارزه با ارتجاع پیروز شود، زیرا در مواردی همکاری ارتجاع و استبداد مانع از آن شده است که سازمان ها و تشکل های سیاسی از پائین شکل گیرند و مشارکت توده های مردم را در سیاست و تصمیم گیری فراهم آورند، در نتیجه احزاب سیاسی همواره از بالا سازماندهی شده، اغلب واکنشی و ناپایدار بوده، قادر به جلب اعتماد توده های مردمی نشدند، شاید تنها استثنا احزابی بودند که در آذربایجان بین کارگران ( حزب اجتماعیون عامیون، انجمن های مخفی و آشکار و... ) تشکیل شده، زمینه ساز انقلاب مشروطیت و ادوار بعدی آن شدند، پیگیری این احزاب را « فرقه دمکرات آذربایجان » به عهده گرفت و ادامه داد و در مدت کوتاهی توده های مردم را برای رهایی، آزادی و تعیین سرنوشت متشکل کرد. مایه شگفتی است که برخی سخن از « شورای مدیریت گذار » به زبان می آورند، ولی از سازمانی که از سوی مردم متشکل شده و مدتی هم حکومت ملی خود را تشکیل داده سخنی به میان نمی آورند، به هر رو در تاریخ 6 و 7 مهر ماه (28 و 29 سپتامبر 2019) نشست دو گروه که خود را مخالف جمهوری اسلامی می خوانند در لندن پایتخت بریتانیا برگزار شد

گروه نخست شورای مدیریت گذار متشکل از شخصیت های سیاسی و فعالین اجتماعی با اندیشه ها، بینش ها و طیف های گوناگون سیاسی و اجتماعی بود که برای نخستین بار در کنار هم می نشستند تا اعلام موجودیت کنند شورای مدیریت گذار به دبیر کلی « حسن شریعتمداری » و با سخن گویی «شهریار آهی» فعالیت خود را آغاز کرد و گذر بدون قید و شرط از جمهوری اسلامی را سر لوحه فعالیت خود قرار داد، شورای گذار از 24 گروه سرپرستی تشکیل شده که عهده دار نظارت بر امور روزانه وزارت خانه ها و سازمان های دولتی خواهند

این ۱۰۰ سال گذشته بوده که پایه های استبداد را محکم کرده است، برای گذر از آن باید حاکمیت مرکز گرا خرد و نابود شود و ملل ساکن در این سرزمین دولت و حکومت های خود را تشکیل دهند و داوطلبانه یک نظام فدرال با حق و حقوق مساوی تشکیل دهند، این اصل بیش از ۱۰۰ سال پیش در متمم قانون اساسی مشروطه زیر عنوان « انجمن های ایالتی و ولایتی » پیش بینی شده بود که در آن زمان بیش از ۸۰ درصد از مردم در روستا ها زندگی می کردند و با ساختار کهنه و اقتصاد پایپای روزگار می گذراندند و امروزه بیش از ۷۰ درصد از مردم شهر نشین شده و ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دگرگون شده است، بنابراین مشارکت سیاسی و فدرالیسم خواست حداقلی و کف آن است، حنجره دریدن و سینه چاک کردن برخی نمایش ارزانی است که دیگر کسی به تماشای آن نمی نشیند، زیرا هم کمیک و هم تراژیک است....

منشور حقوق بشر، میثاق حقوق سیاسی و مدنی و کنوانسیون های مختلف را نمی دهند که در تمامی آنها تعیین حق سرنوشت بوضوح بیان شده و تدریس به زبان مادری هم تاکید و مطرح شده است، جای بسی تعجب که در درون ایران افرادی مانند « خاتمی » رئیس جمهور پیشین که به حفظ قانون اساسی ارتجاعی رژیم سوگند یاد کرده بود سخن از فدرالیسم به میان می آورند ولی فرد دانشگاهی خارج نشین از خشم مدرک دانشگاهی بر زمین می کوبد و از فدرالیسم وحشت دارد، غافل از اینکه نظام فدرال و تشکیل دولت های ملی حداقل خواسته ملل در گستره ایران است، آنها سال ها است از آن گذر کرده خواستار مشارکت سیاسی در مجموعه نهاد ها و ارگان های سیاسی و اقتصادی.

ایران سرزمینی است که در آن ملل گوناگون با فرهنگ، تاریخ و زبان متفاوت باهم زندگی می کنند، یکی از دلایل مهم در عقب ماندگی سیاسی و اقتصادی کشور مرکز گرایی مطلق در

#### اطلاعیه دبیرخانه فرقه دمکرات آذربایجان....

همچنین دبیر اجرایی کمیته مرکزی نیز به اتفاق آرا انتخاب شد.

آنگاه گزارش مشروح دبیر شعبه تشکیلات درباره اقدامات ضد اساسنامه ای و تفرقه افکنانه رحیم حسین زاده به سمع شرکت کنندگان در پلنوم وسیع رسید.

بخشهایی از این گزارش به شرح زیر است:

-رحیم حسین زاده در تاریخ ۱۶ تیرماه ۱۳۹۸، با زیر پا گذاشتن همه اصول تشکیلاتی فرقه و به قصد کودتا و تصاحب رهبری فرقه، ۱۵ نفر را گرد هم آورده و با دروغ گویی آگاهانه این گردهمایی را "پلنوم کمیته مرکزی" می نامد. در حالی که اصولاً رحیم حسین زاده صلاحیت دعوت برای تشکیل پلنوم را نداشته و ندارد.

-رحیم حسین زاده طبق بیانیه های منتشر شده پس از این گردهمایی، با نقض خشن اساسنامه فرقه، صدر کمیته مرکزی فرقه را از انجام وظایف خود برکنار و هیات سیاسی و کمیته مرکزی و دیگر ارگانهای اجرایی فرقه را نیز منحل اعلام می کند. در پایان، او خود را تنها ارگان و تنها رهبر صلاحیت دار فرقه می نامد.

همچنین شرکت کنندگان در پلنوم هرگونه انحراف از راستاهای اصولی بیانیه ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ و خط مشی تاریخی و انقلابی سید جعفر پیشه وری بنیان گذار فرقه دمکرات آذربایجان را خیانت به منافع زحمتکشان خلق آذربایجان و دیگر خلقهای کشورمان ارزیابی کردند.

بخش دوم پلنوم به مسائل تشکیلاتی اختصاص داشت.

دستور کار پلنوم فوق‌العاده بنا بر فراخوان مورخ ۲۳ تیرماه رفیق فقید واله قلی زاده، تصمیم گیری درباره اقدامات خودسرانه رحیم حسین زاده بود. ولی درگذشت رفیق واله قلی زاده، موضوع انتخاب صدر کمیته مرکزی را در اولویت دستور کار همین پلنوم قرار داد.

با پیشنهاد هیات سیاسی، رفیق عادل چرنیک بلند به عنوان تنها نامزد تصدی این وظیفه مهم معرفی گردید.

با توجه به همه جوانب، رفیق عادل خانم، یادگار و بازمانده انقلابی جنبش ۲۱ آذر، هم رزم وفادار و استوار همه سالهای حیات فرقه، از طرف همه شرکت کنندگان در پلنوم به اتفاق آرا به عنوان صدر کمیته مرکزی انتخاب گردید.

آذربایجان و دیگر خلقهای ایران ارزیابی نمود. پلنوم وسیع و فوق العاده رحیم حسین زاده را به اتفاق آرا از ترکیب هیات سیاسی و کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان اخراج کرد، همچنین تمامی اسنادی که با سوء استفاده از نام و مهر فرقه توسط او صادر شده را بی اعتبار اعلام نمود. در پایان، پلنوم وسیع پیشنهادهای هیات سیاسی را برای تکمیل ترکیب هیات سیاسی و ترکیب کمیته مرکزی مورد ارزیابی قرار داد. پس از بررسی وضعیت تک تک رفقا، کمیته مرکزی کنونی به اتفاق آرا پیشنهادهای هیات سیاسی را به تصویب رساند.

دبیرخانه کمیته مرکزی فرقه دمکرات آذربایجان

۱۳ مهرماه سال ۱۳۹۸

رحیم حسین زاده در جریان این گردهمایی اعلام میکند که سه یا چهار عضو غایب کمیته مرکزی به حاضرین وکالت داده اند. در حالی که دو نفر از آنها بیش از یکسال است که در نتیجه سکنه مغزی قدرت تکلم و اظهار نظر ندارند.

فقط ۵ نفر از شرکت کنندگان در این گردهمایی عضو کمیته مرکزی بودند. سایرین یا اعضای ساده فرقه بودند و یا اینکه اصلاً عضو فرقه نبودند.

شرکت کنندگان در پلنوم وسیع، پس از بررسی دقیق و همه جانبه، نتیجه گرفتند که اقدامات رحیم حسین زاده به قصد ایجاد و گسترش آگاهانه تفرقه و نابودی سیمای تاریخی و تشکیلاتی فرقه دمکرات آذربایجان انجام گرفته است.

پلنوم وسیع این اقدامات رحیم حسین زاده را فقط به سود دشمنان نهضت ۲۱ آذر و علیه منافع زحمتکشانش خلق

ایران؛ سومین سقوط اقتصادی بزرگ جهان در سال ۲۰۱۹....

زمانه‌ای است که اغلب کشورهای جهان با شیب و شتاب نسبتاً پایداری در حال رشد و توسعه‌اند اما اقتصاد ایران در حالی که جمعیت آن روز به روز زیاده‌تر می‌شود، کوچک و کوچک‌تر می‌شود. مگر آن‌که اتفاقی بیفتد و ایران از مدار تحریم و بحران خارج شود، طبق پیش‌بینی‌های صندوق پول، تا سال ۲۰۲۰ اقتصاد آن نرخ رشدی بالاتر از یک درصد را تجربه نمی‌کند. یعنی با احتساب افزایش جمعیت، عملاً اوضاع تغییری نخواهد کرد و شرایط روز به روز سخت‌تر خواهد شد.

مقایسه ایران با کشورهای دیگر چه چیزی را نشان می‌دهد؟ در رده‌بندی کشورها، این رقم همچنین بعد از ونزوئلا و لیبی، سومین رکود بزرگ سقوط اقتصادی در جهان در سال ۲۰۱۹ است؛ سالی که تنها ۱۴ کشور دنیا (بدون در نظر گرفتن کشورهایایی که اطلاعاتی از آن‌ها در دست نیست) رشد اقتصادی منفی را تجربه کرده‌اند و فقط پنج کشور عمق رکود اقتصادی در آن‌ها بیش از پنج درصد بوده است.

این در حالی است که متوسط رشد اقتصادی جهان در این سال، سه درصد بوده است. به تعبیری، عقب‌افتادگی اقتصاد

یک سال پیش‌تر هم (در سال ۲۰۱۸) رشد اقتصاد ایران منفی پنج درصد محاسبه شده بود. بنابراین، اگر فرض کنیم در سال ۲۰۱۷ اقتصاد ایران ۱۰۰ واحد بوده، یک سال بعد ۹۵ واحد شده و یک سال بعد از آن به ۸۵ درصد رسیده است؛ یعنی در فاصله دو سال، اقتصاد کشور ۱۵ درصد کوچک‌تر شده است. اگر خط مقایسه را عقب‌تر بکشیم و مثلاً از آغاز ریاست جمهوری «حسن روحانی» در سال ۲۰۱۳ میلادی شروع کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که در فاصله شش سال، اقتصاد ایران مطلقاً در جا زده است. این در حالی است که مطابق برآوردهای جمعیتی «مرکز آمار ایران»، جمعیت کشور از ۷۷ میلیون در سال ۱۳۹۲، به ۸۳ میلیون نفر در سال ۱۳۹۸ رسیده است. به تعبیری دیگر، در این شش سال جمعیت ایران هشت درصد اضافه شده است. این به معنی آن است که در شش سال گذشته سرانه تولید ناخالص داخلی یا به تعبیری، متوسط سهم هر ایرانی از اقتصاد هفت درصد کمتر شده است. در مقام مقایسه، اقتصاد کل جهان در این شش سال به طور متوسط ۱۹ درصد رشد داشته است. در حالی که خالص رشد اقتصاد ایران در این مدت کمتر از ۱.۸ درصد بوده است. معنی این مقایسه، عقب ماندن ایران از قافله توسعه در

۲۵ درصد اقتصاد ایران را نفت تشکیل می‌دهد. با این حساب، کاهش ۴۰ درصدی تولید نفت در بهترین شرایط باعث سقوط ۹ درصدی اقتصاد ایران می‌شود.

گزارشهای ماهانه «اوپک» نشان می‌دهند حجم تولید نفت ایران هم‌اکنون به دو میلیون و ۱۵۹ هزار بشکه و به پایین‌ترین میزان خود، حتی در مقایسه با زمان جنگ رسیده است. میزان تولید نفت ایران بعد از توافق «برجام»، به بیش از سه میلیون و ۸۰۰ هزار بشکه در روز رسیده بود و این روند تا زمان خروج آمریکا از توافق ادامه داشت. اما کسی تصور نمی‌کرد در فاصله یک سال و چهار ماه، بیش از ۴۰ درصد کاهش یابد و حجم صادرات نفت ایران به زیر ۵۰۰ هزار بشکه در روز سقوط کند.

آمار رسمی صادرات و فروش نفت ایران منتشر نمی‌شود. اما بر اساس آنچه در صفحه شناسه ایران در سایت اوپک آمده، میزان مصرف داخلی نفت کشور در سال ۲۰۱۸، یک میلیون و ۸۵۴ هزار بشکه در روز بوده است.

اگر میزان مصرف داخلی را همین در نظر بگیریم، صادرات نفت ایران در ماه گذشته میلادی حدود ۳۰۰ هزار بشکه در روز بوده است. این رقم حتی به نسبت صادرات نفتی ایران در زمان جنگ نیز ناچیز است.

آیا امکان بازگشت وجود دارد؟

پاسخ این سوال مثبت است. روی کاغذ و به حساب و کتاب ریاضی اگر تولید نفت به سطح دو سال پیش بازگردد، اقتصاد ایران ۹ درصد رشد می‌کند و دوباره به مدار سابق بازمی‌گردد. البته باید توضیح داد که دو سال فرصت برای توسعه کشور از دست رفته و سرمایه ملی (اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) آن کاهش یافته است.

اما در عالم واقع کار به این سادگی نیست؛ زیرا اولاً نشانه‌ای از کاهش تنازع و امکان حل و فصل مشکلات بین‌المللی و رفع تحریم‌ها دیده نمی‌شود، دوم این که حتی در این صورت، فرآیند بازگشت به مدار سابق چندان کوتاه نخواهد بود؛ چنان‌که در برجام هم تا رسیدن به سقف تولید نفت ۳.۸ میلیون بشکه در روز، یک سالی زمان صرف شد. این زمان در آینده حتماً از این طولانی‌تر خواهد بود زیرا مارگزیدگان مثل سابق بی‌احتیاط به ریسمان سیاه و سپید برجام نزدیک نخواهند شد.

علی رنجی پور/ ایران وایر

ایران در یک سال گذشته نسبت به متوسط جهانی، ۱۲.۵ درصد بوده است.

میزان عقب افتادگی ایران به نسبت همسایگان خود هم به همین ترتیب است. رشد اقتصادی همسایگان ایران در سال ۲۰۱۹ به این ترتیب گزارش شده است:

پاکستان: مثبت ۳.۳ درصد

افغانستان: مثبت ۳ درصد

ترکمنستان: مثبت ۶.۳ درصد

جمهوری آذربایجان: مثبت ۲.۷ درصد

ترکیه: مثبت ۰.۲ درصد

عراق: مثبت ۳.۴ درصد

عربستان سعودی: مثبت ۰.۲ درصد

امارات متحده عربی: مثبت ۱.۶ درصد

قطر: مثبت ۲ درصد

کویت: مثبت ۰.۶ درصد

بحرین: مثبت ۲ درصد

عمان: صفر

مقایسه شرایط ایران با کشورهای هم‌جوار، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که وضعیت آن به طور خاص غیرعادی است و بیش از عوامل محیطی، عوامل خارجی و به طور مشخص، تحریم‌های اقتصادی باعث سقوط اقتصادی کشور شده‌اند. در واقع، ناتوانی ایران از تنظیم مناسبات سیاسی خود با جهان باعث به وجود آمدن این وضعیت شده است.

عامل اصلی سقوط ۱۰ درصدی اقتصاد ایران چیست؟

پس از اعمال تحریم‌ها و روشن شدن عزم آمریکا برای به صفر رساندن صادرات نفتی ایران، پیش‌بینی سقوط اقتصادی ۹.۵ درصد کار سختی نبود. اگر سهم نفت را از اقتصاد ایران اندازمگیری کنیم، درخواهیم یافت که قطع صادرات و کاهش تولید نفت چه تاثیری در رکود و کاهش نرخ رشد اقتصادی دارد.

طبق آمارهای بانک مرکزی، در سال‌های ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ سهم نفت از اقتصاد ایران بین ۲۲ تا ۲۳ درصد بوده است. در دوره قبلی تحریم‌ها در ابتدای دهه ۹۰، این سهم تا حدود ۱۴ درصد هم کاهش یافته بود. اما به طور سنتی، چیزی بین ۲۰ تا

آذربایجان در گذرگاه تاریخ....

انسان است، پای بند باشند. نهادینه کردن دمکراسی همراه با آزادی اندیشه و بیان یک ضرورت تاریخی است. کشورهای کثیرالمله با پرهیز از تنگ نظری ها و خود محوری ها و با استقبال از تکثرگرایی می توانند ظرفیت ها و امکانات موجود را گسترش دهند و مجموعه قدرتمند و کارآیی بسازند که جوابگوی نیازهای همه مردم و مجموعه اجتماعی باشد.

آنچه برای سرزمین بزرگ ما، با منابع سرشار و فرهنگ چندگانه آن اهمیت دارد، نگرش نوین به واحدهای ملی است که زمینه ساز گسترش همکاری اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بین آنها بوده، با حفظ چندگانگی شرایطی بوجود آید که در نهایت همگرایی تدریجی تحقق یابد و اتحاد داوطلبانه با حق و حقوق یکسان برای همه ملل و اقوام صورت گیرد. اتحاد داوطلبانه با پروسه آزادی پیش می رود. کشورهایی که از نعمت ارزشمند آزادی بهره مند بوده اند توانسته اند پروسه ملت سازی خود را به سرعت به پایان رسانده در مسیر اتحادهای فراملی قرار گیرند. بنا براین فرهنگ سازی در جامعه چند فرهنگی ما نیازمند حفظ چندگانگی همراه با رشد آنهاست. در این راستا پژوهشگران علوم اجتماعی و واحدهای ملی برای شناخت ظرفیت های موجود تلاش خواهند کرد تا زمینه همکاری گسترده ملی و جهانی فراهم شود. مهاتما گاندی شخصیت برجسته و اندیشمند شرق می گوید: «من نمی خواهم خانه ام از هر سو با دیواری محدود شود و جلو پنجره هایم را گل بگیرند. من می خواهم نسیم فرهنگ همه سرزمین ها تا حد امکان از همه سوی خانه ام بوزد، اما در عین حال نخواهم گذاشت هیچ یک از آنها ریشه مرا از جا برکنند». در جای دیگر به ضرورت شناخت فرهنگ و هویت اشاره می کند و ادامه می دهد: «جهان خانه من است و همه مردم برادر من، اما یک فرد جهانی نیز، باید زادگاه و ملیت، شکل و نام مشخصی داشته باشد». بنا بر این شناخت فرهنگ، تاریخ، زبان، دین و فولکلور واحدهای ملی و اقوام گوناگون که در سراسر ایران پراکنده اند برای همکاری و همزیستی مسالمت آمیز ضروری است.

ما بر این راستا بر آن شدیم که بار دیگر ویژگی های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی آذربایجان را که یکی از واحدهای بزرگ

همزیستی دراز مدت این اقوام و ملل در کنار هم باعث پیوند عمیق اقتصادی، اجتماعی و عاطفی بین آنها شده، با رشد سرمایه داری و شهرنشینی در چند دهه گذشته عمق بیشتری پیدا کرده است. از این رو پژوهش در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران نیازمند شناخت ملل و ویژگی آنهاست. آگاهی فرهنگی همراه با شناخت ظرفیت ها به برنامه های دقیق می انجامد که ضرورت رشد همه جانبه اقتصادی و سیاسی است. در این میان شرط لازم و ضروری برای ایجاد و گسترش همکاری بین واحدهای ملی و اقوام گوناگون در ایران گسترش آگاهی و نهادینه کردن دمکراسی است که در سایه آن خودآگاهی و خودشناسی تقویت گردد، غرور ملی که در چند دهه گذشته با اجرای سیاست های یگانه سازی ضربه سختی خورده است، بازسازی گردد.

در جهان امروز دگرگونی های ساختاری به سرعت رخ می دهد. شرکت های تولیدی و بنگاه های تجاری به هم پیوند می خورند. و خارج از اراده دولت ها به تولید و توزیع کالا و خدمات می پردازند. از این رو به قدرتهای بزرگ و غیر قابل کنترلی تبدیل شده اند که با بهره گیری از فن آوری های نوین قادر به ایجاد دگرگونیهای بزرگ و عمیق در جهان هستند. در پی جهانی شدن اقتصاد، جهانی شدن سیاست نیز مطرح است. در این راستا، سازمانهای جهانی از اهمیت ویژه ای برخوردارند. جوامع و دولتهای آگاه به روند جهانی شدن به کنکاش پرداخته، اتحادیه های خود را بوجود می آورند. از یک سو دولت های اروپایی در پی ایجاد اتحادیه مشترک اروپا از استقلال ملی خود صرف نظر می کنند، از سوی دیگر اتحاد و دولتهای فدرال که سالهای طولانی با هم بوده، در کنار هم زیسته اند، از هم پاشیده، هر کدام به راه خویش می روند. در برخی از این جوامع و کشورهای ناسیونالیستهای افراطی با بهره گیری از شرایط موجود و احساسات ملی، قدرت سیاسی را در دست می گیرند و به آزار و اذیت ملل و اقوام کوچکتر می پردازند.

به هر حال شرایط نوینی در جهان در حال شکل گیری است. کشورها و جوامعی در مسیر رشد و ترقی قرار می گیرند که به ارزشهای جهانی بشر که محصول سالها مبارزه پیگیر

و ابهامات روشن گردد. بدون شک جنبش ملی و دمکراتیک مردم آذربایجان و حکومت یکساله آن نقطه عطفی در تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر محسوب می شود. هر چند این جنبش به طرز بی رحمانه و خائنانه ای سرکوب شد و به شکست انجامید. ولی بازتاب آن هم چنان در عرصه های سیاسی، اجتماعی و ادبی ادامه دارد. در این راستا تلاش برخی از پیشتازان ادبی، سیاسی و اجتماعی این دوره مورد پژوهش قرار گرفته تا دیدگاه ها، جهان بینی ها و نوع نگرش آنها به جامعه روشن شود.

بار دیگر یادآور می شویم که هدف ما تاریخ نگاری و یا تفسیر آن نیست بلکه در تلاشیم تا موانع پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی واحدهای ملی را شناخته و ظرفیت های موجود در واحدها را مورد بررسی قرار داده تا پایه های جامعه چند فرهنگی برای پیشرفت های همه جانبه پی ریزی شود.

در این تلاش نیز از هم کاری صمیمانه و تشویق های همه جانبه دوستان بهره مند بودیم. جا دارد از همه آنها قدردانی شود زیرا نقد و تشویق آنها راهمان را هموار می کند. در این میان دوست مهربان و قدیمی مان دکتر شکور بابازاده در همه مراحل ناقد و یاورمان بوده، گفته هایمان را با صبر و شکیبایی تحمل و نقد کرده است که جای تشکر و قدردانی دارد.

...روشن است که پژوهش در مسائل اجتماعی و تاریخی خارج از آن اجتماع مشکلات فراوانی دارد که از اهم آنها کمبود منابع و عدم شناخت روانشناسی توده هاست که پژوهش در مورد آنها صورت می گیرد. در نتیجه با پایان کار هدف دلخواه و مطلوب که در آغاز پیش بینی می شود بدست نمی آید. از این رو با آگاهی به همه کاستی ها، کمبودها، ضعف ها و اشکالات دیگر که متوجه ماست براین امید و باوریم که زحمتکشان، روشنفکران و نخبگان واحدهای ملی در ایران قدم های لازم و ضروری را در راستای گسترش پژوهش های عمیق تر و همه جانبه تر بر دارند تا گامی دیگر برای هم کاری، هم یاری و دوستی واحدهای ملی و اقوام گوناگون برداشته شود.

سوئد، حسین یحیایی

ملی در ایران است مورد پژوهش قرار دهیم. ما براین باوریم که شکوفایی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه ایران با همکاری نزدیک و مسئولانه این واحدها میسر است. از این رو ظرفیتهای آنها باید مورد بررسی قرار گیرند. در چند دهه گذشته نه تنها از انباشت سرمایه در آذربایجان جلوگیری شده، بلکه فعالیت های فرهنگی نیز با موانع بزرگ و غیر قابل عبوری روبرو بوده اند. بنا بر این تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان نیازمند نگرش تازه ای است. سرعت عمل در کنکاش مسائل آذربایجان مانع از بحران هویت در این منطقه حساس خواهد شد و جلو چالش های اجتماعی را خواهد گرفت. ما با آگاهی و احساس مسئولیت و احترام به جامعه زحمتکش و روشنفکر آذربایجان که همواره نگهبان ایران بوده اند، تلاش کردیم تا بخشی از ناگفته های تاریخ، هنر و زبان آذربایجان را بازگو کنیم. زیرا سالها برخی از غرض ورزان، در تلاش بودند تا این زبان کهن و تاریخ آذربایجان که پر از رشادتهای مردم آن است به فراموشی سپرده شود. در این راستا به سراغ زبان شناس برجسته و مبارز پیگیر و خستگی ناپذیر آذربایجان «استاد م - ع فرزانه» رفتیم. ایشان با روی باز و تشویق همیشگی از ما استقبال کرده، مقالات ارزشمند خود را در باره زبان ترکی آذری، گستردگی، توانایی و عملکرد آن در اختیار ما گذاشتند. تشویق و راهنمایی های بی دریغ استاد در شکل گیری این نوشته تعیین کننده بود. زیرا اجرای سیاست زبان واحد و اسیمیلیسیون در چند دهه گذشته نسل ما را از فرهنگ و زبان خود دور کرده، نوعی بی اعتنایی به زبان مادری رواج یافته است. از این رو ما شاهد پس روی و افت فرهنگی در بین واحدهای ملی بویژه در دو واحد عمده ایران، آذربایجان و کردستان هستیم. کودکان دبستانی در یادگیری و درک مفاهیم و معنی لغاتی که به زبان مادریشان نیست دچار مشکل هستند، از این رو علاقه چندانی به مدرسه نشان نمی دهند.

گفتار دیگر، کاوشی در تاریخ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آذربایجان است تا نکات دیگری از آن بازگوشود و تاریکی ها

## روزگار تنهایی سالمندان آذربایجان شرقی



مددجوی ۸۸ ساله یک مرکز نگهداری سالمندان در تبریز به خبرنگار ایرنا گفت: ۶ ماه است که در این مرکز نگهداری سالمندان هستم و به علت اینکه اولاد و فامیل نزدیک ندارم همسایه مرا به این مرکز منتقل کرده و در واقع کسی را ندارم. «ذ.م» که شغلش در زمان های دور، فایتون سازی - فایتون به درشکه چهارچرخه ویژه حمل مسافر می گفتند- بوده است، اظهار کرد: ۳۵ سال پیش آخرین کالسکه را در شهرستان بناب ساختم و از آن زمان تاکنون بازنشسته محسوب می شوم، تنها انتظارم از خداست و از خلق خدا انتظاری ندارم. وی همچنین با ابراز رضایت از شرایط نگهداری سالمندان، افزود: زیارت و گردش از درخواست هایی است که از خیران و مسئولان داریم و انتظار مساعدت می رود. «ذ.م» ادامه داد: زانو و پاهایم نیاز به مداوا دارد، از مسئولان و خیران درخواست می کنم در صورت امکان برای عمل جراحی زانوی پاهایم مساعدت کنند. «ر.ن»، مددجوی ۸۹ ساله ارومیه ای نیز که روزگاری در گاوداری فعالیت داشت، به خبرنگار ایرنا گفت: کسی را برای سرپرستی ندارم و تنها با سالمندان دیگر مرکز وقت خود را می گذرانم؛ البته از رسیدگی مسئولان آسایشگاه تشکر می کنم که مراقبت های ویژه سالمندان را انجام می دهند. وی با بیان اینکه گردش نیاز همه افراد به خصوص کسانی است که پا به سن گذاشته و سالمند هستند، افزود: برای زیارت یکبار در عمرم به مشهد رفتم اما دوست دارم آخر عمری یکبار دیگر به پابوسی امام غریبان برسم.

۴۰۰ هزار سالمند آذربایجان شرقی، تولیدکنندگان دیروزی ثروت برای جامعه و پشتوانه های امروز نسل جوان هستند که به دلیل مشکلاتی همچون کم فرزندگی، ضعف بنیه اقتصادی و کم رنگ شدن فرهنگ احترام به والدین و بزرگترها، این روزها بیشتر از قبل گذرشان به «مراکز نگهداری سالمندان» می افتد و سال های آخر عمر را در تنهایی سپری می کنند. به گزارش ایرنا، پشت پنجره نشسته، دور دست ها را می نگرد، هنوز سر و صدای شیپنت های نوه ها در گوشش می پیچد، در پشت پرده افکار خود گذشته ها را مرور می کند؛ زمانی که جوانی پرشور و پر جنب و جوش و از وضعیت مالی خوبی برخوردار و دور و برش شلوغ بود و همه احترامش را به جای می آوردند. اشک در چشمانش حلقه زده، اما هنوز هم غرور مردانه اش اجازه جاری شدن نمی دهد و بغض را در گلوی خفه می کند؛ روزگاری در لوح قلب و فکرش، روی فرزندانش حساب باز کرده بود تا زمانی که گرد پیری بر چهره اش نشست، اولاد تکیه گاه مطمئنی برای باقی عمرش باشند. اما دریغ که گرد فراموشی و گردش ایام، پرده غفلت را پیش چشم فرزندان کشیده تا در کشاکش روزگار، والدین را در گذرگاهی جا بگذارند که حتی فراموش کنند خودشان از آنجا گذشته اند و ندانند اگر نبود دست پر مهر پدر و مادر، هنوز اندر خم یک کوچه بودند. سالیان نه چندان دور در فرهنگ ایرانی، خانه سالمندان به عنوان مرکزی برای نگهداری سالمندانی که بی کس بوده یا شرایط خاص داشتند تلقی می شد و این مراکز رونق داشتند؛ بر این اساس مردم از سپردن پدر و مادر و حتی نزدیکان خود به این مکان ابا داشتند، اما اکنون برهم خوردن ترکیب جمعیتی، یعنی کاهش تعداد فرزندان و ضعف اقتصادی، موجب بالا رفتن جمعیت مراکز نگهداری سالمندان در شهرهای بزرگ از جمله تبریز شده است. بی سرپرستی، فرزند کم و توان مالی ضعیف از مهمترین عوامل سپردن سالمندان به مراکز نگهداری است.



ماهانه مورد معاینه پزشک قرار می گیرند، البته درمان نهایی توسط خانواده ها انجام می شود، مگر نیاز ضروری و اورژانسی باشد که بلافاصله اقدام می شود.

وی با بیان اینکه اتاق فیزیوتراپی از جمله امکانات درمانی آسایشگاه است، اظهار کرد: هفته ای ۲ روز ورزش سبک در حد ظرفیت سالمندان انجام می شود و جلسات شعرخوانی، چیستان، پخش موسیقی، رنگ آمیزی و برنامه های فرهنگی نسبت به حالات روحی آنها حداقل یکبار در ماه برگزار می شود.

خلیلی ادامه داد: برقراری ارتباط با آنان آسان است به شرط اینکه شناخت و علاقه کافی در این خصوص وجود داشته باشد و سالمندان نیز به خوبی از معاشرت و جلسات مختلف استقبال می کنند.

وی عمده مشکل سالمندان در بخش سلامت را آلزایمر عنوان کرد و افزود: البته در جامعه نیز بیماری آلزایمر در حال افزایش است که متأسفانه مردم برای پیشگیری و درمان آن آگاهی لازم را ندارند.

خلیلی با تاکید بر ضرورت آگاه سازی مردم در خصوص این بیماری گفت: لجبازی و کینه توزی از علائم و مقدمه این بیماری است که در سالمندان بروز پیدا می کند، اما خانواده ها از این علائم درک درستی ندارند و موجب اذیت خود و والدین پیر خود می شوند.

کارشناس ارشد روان شناسی آسایشگاه سالمندان و معلولان خوبان تبریز ادامه داد: استفاده از سبزیجات، ویتامین ب ۱۲، اسید فولیک و حل جدول می تواند در تقویت حافظه بسیار موثر باشد.

بهزیستی برای هر سالمند ماهانه ۸۰۰ هزار تومان هزینه پرداخت می کند.

مدیر آسایشگاه سالمندان و معلولان خوبان تبریز نیز به ایرنا گفت: ظرفیت این مرکز ۲۰۰ نفر است اما حدود ۱۰۰ زن و مرد سالمند در آن نگهداری می شوند.

پروین جوادی با اشاره به اینکه بیشتر سالمندان مرکز، بی سرپرست، بدسرپرست یا دارای فقر مالی هستند، اظهار کرد: ۹۰ درصد سالمندان مرکز اولاد ندارند؛ البته کم بودن تعداد اولاد نیز یکی از عوامل اصلی سپردن والدین پیر به مرکز نگهداری است.

وی که ۶ ماه است در این مرکز نگهداری سالمندان بسر می برد، اظهار کرد: جز خدا از کسی انتظار خاصی ندارم و توکلم به اوست، اما گوشه‌ایم بسیار سنگین شده و نیاز به سمعک دارم.

مددجوی سالمند تبریزی نیز که ۸۶ سال سن دارد، در خصوص علت حضور خود در مرکز نگهداری سالمندان به خبرنگار ایرنا گفت: اختلاف خانوادگی و وسواس همسر موجب شده تا فرزندانم خانه سالمندان را برایم پیشنهاد کنند و اکنون ۲۷ ماه است که در این مرکز زندگی می کنم.

«ح.ب» که بازنشسته نظامی است و یک پسر و یک دختر دارد، اظهار کرد: به این مرکز آمدم تا مانع اختلافات خانوادگی شوم، فرزندانم هفته ای ۲ تا ۳ بار به دیدنم می آیند یا من به دیدنشان می روم؛ البته همسر و فرزندانم از اینکه من در مرکز نگهداری سالمندان زندگی می کنم به نزدیکان و آشنایان چیزی نگفته اند و تقاضای خودم هم این است که نام و تصویرم منتشر نشود.

مددجوی ۵۴ ساله دیگری نیز که روزگاری سربازار تبریز دستفروشی می کرد، گفت: پس از فوت پدر، مادر و سپس برادر بزرگترم، مجبور شدم مرا به این مرکز بسپارند و ۲ سال است که این نوع زندگی را تجربه می کنم.

«ر.ر» اظهار کرد: یک برادر و خواهر دارم اما چون زن داداشم مریض است و از بیماری عصبی رنج می برم، چاره ای جز زندگی در این مرکز ندارم.

وی ادامه داد: رسیدگی به سالمندان در این مرکز به خوبی انجام می شود، اما خیران به فکر برنامه های تفریحی، گردش و زیارتی برای ما باشند، زیارت مرقد مطهر امام رضا(ع) می تواند تسکینی برای تنهاییمان باشد و از امام غریبان حاجاتمان را طلب کنیم.

آلزایمر مهمترین تهدید سلامت سالمندان ایران است کارشناس ارشد روان شناسی «آسایشگاه سالمندان و معلولان خوبان» تبریز نیز در گفت و گو با خبرنگار ایرنا اظهار کرد: مهمترین نیاز روحی سالمندان، محبت است که تلاش می کنیم به آن پاسخ دهیم.

گلناز گلشن خلیلی گفت: متخصص تغذیه با توجه به شرایط جسمانی سالمندان، برای آنها برگ تغذیه صادر می کند و

### افسانه محبت صد بهرنگی



قوچ علی بعد می رفت آشپز مخصوص دختر پادشاه را خبر می کرد که غذای بعد از الگ دولک بازی دختر را ببرد. دختر پادشاه بعد از هر بازی غذای مخصوصی می خورد.

قوچ علی همیشه دنبال اینجور کارها بود. وقتی دختر می خوابید، او وظیفه داشت پشت در بخوابد تا کنیز و کلفتها و نوکرها بدانند خانم خوابیده و چیزی نپرسند و نگویند.

دختر پادشاه هر امری داشت قوچ علی با میل دنبالش می رفت و کارها را چنان خوب انجام می داد که دختر پادشاه هرگز دست روی او بلند نکرده بود. قوچ علی عاشق دختر پادشاه بود. صاف و ساده دوستش داشت. به نظر خودش هیچ عیب و علتی تو کارش نبود. به همین جهت روزی راز دلش را به دختر گفت.

آن روز دختر در باغ پروانه می گرفت. قوچ علی هم پای درختی ایستاده بود و او را تماشا می کرد و گاهی هم که پروانه ای می رفت بالای درختی می نشست، قوچ علی وظیفه داشت از درخت بالا رود و پروانه را بلند کند. یک بار دختر پروانه ی درشتی دید. قوچ علی را صدا کرد و گفت: قوچ علی، بیا این را تو بگیر. من ازش می ترسم.

قوچ علی تندى دويد، پروانه را گرفت انداخت توی سبد توری. وقتی سرش را بلند کرد، دید دختر روبرویش ایستاده، صاف و ساده گفت: شاهزاده خانم، من عاشق شما هستم. خواهش می کنم وقتی هر دو بزرگ شدیم، زن من بشوید.

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که دختر پادشاه کشیده ی محکمی زد بیخ گوشش و داد زد: نوکر بی سر و پا، تو چه حق داری عاشق من بشوی؟ مگر یادت رفته من يك شاهزاده خانم و تو نوکر منی؟ تو لیاقت دربانى سگ مرا هم نداری. توله

روزی روزگاری پادشاهی بود و دختری داشت شش هفت ساله. این دختر کنیز و کلفت خیلی داشت، نوکری هم داشت کمی از خودش بزرگتر به نام قوچ علی. وقت غذا اگر دستمال دختر زمین می افتاد، قوچ علی بش می داد. وقت بازی اگر توپ دورتر می افتاد، قوچ علی برایش می آورد. گاهی هم دختر پادشاه از میلیونها اسباب بازی دلش زده می شد و هوس الگ دولک بازی می کرد. الگ دولک دختر پادشاه از طلا و نقره بود.

اول دفعه ای که دختر هوس الگ دولک بازی کرد، پادشاه تمام زرگرهای شهر را جمع کرد و امر کرد که تا يك ساعت دیگر باید الگ دولک طلا و نقره ای دخترش حاضر شود. این الگ دولک صد هزار تومان بیشتر خرج برداشت. يك زرگر هم سر همین کار کشته شد. چون که گفته بود کار واجبی دارد و نمی تواند بیاید. زرگر داشت برای دختر نوزاد خود گوشواره درست می کرد.

هر وقت که دختر پادشاه هوس الگ دولک می کرد، قوچ علی به فاصله ی کمی از او می ایستاد و منتظر می شد. دختر پادشاه چوب کوتاه نقره ای را روی زمین می گذاشت، با چوب دراز طلایی به سر آن می زد و آن را به هوا پرتاب می کرد. قوچ علی وظیفه داشت دنبال چوب بدود و آن را بردارد ببیندازد به طرف دختر. دختر آن را توی هوا محکم می زد و دورتر پرتاب می کرد. قوچ علی باز می رفت آن را برمی داشت می انداخت به طرف دختر. وقتی دختر خسته می شد، قوچ علی می رفت کنیز کلفتها را خبر می کرد می آمدند دختر را روی تخت روان به قصرش می بردند. قوچ علی هم می رفت خزانه دار مخصوص اسباب بازی های دختر را خبر می کرد که بیاید الگ دولک را ببرد بگذارد سر جایش کنار میلیونها اسباب بازی دیگر، قوچ علی بعد می رفت پیش خزانه دار لباس های دختر پادشاه که لباس مخصوص غذا برای دختر ببرد و لباس مخصوص الگ دولک بازی را بیاورد سر جایش بگذارد.

داشتند سر ساعت معینی سرشان را پایین بیندازند و همانطور تا لب استخر بیایند تا دختر از استخر شیر بیرون بیاید و توی استخر گلاب برود و بیرون بیاید و خود را در حوله ببیچد. کلفتها حق نداشتند دست به بدن او بزنند. اگر حتی نوک انگشت کسی به پوست و موی او می خورد، همان روز دست جلادها سپرده می شد که انگشتش یا دستش بریده شود.

دختر پادشاه اینقدر دیگران را از خود دور می کرد که تنهای تنها می ماند و نمی دانست چگونه وقت بگذراند. از پروانه گرفتن و گل چیدن و شستشوی توی شیر و گلاب و اسباب بازی و خوردن و نوشیدن و تماشای گرگها هم سیر شده بود. ناچار بیشتر وقتها می خوابید. همیشه هم قوچ علی را خواب می دید. قوچ علی می آمد با دختر پادشاه بازی کند. دختر اولش خوشحال می شد. ناگهان یادش می آمد که دختر پادشاه است و با دیگران خیلی فرق دارد. آنوقت یادش می آمد که دختر پادشاه است و با دیگران خیلی فرق دارد. آنوقت قیافه می گرفت و قوچ علی را از خود دور می کرد. اما قوچ علی ول نمی کرد. می خواست دست او را بگیرد. دختر زور می زد که دستش را بدزد. اما آخرش وا می داد و قوچ علی می توانست دست او را بگیرد و دوتایی شروع می کردند به بازی و جست و خیز و پروانه گرفتن. وسط بازی قوچ علی می گفت: شاهزاده خانم. من عاشق شما هستم. خواهش می کنم وقتی من هم مثل تو بزرگ شدم، زن من بشوید.

در اینجا باز دختر پادشاه یادش می آمد که دختر پادشاه است و قوچ علی را سیلی می زد و داد و بیداد می کرد. قوچ علی را می سپرد دست جلادها و ناگهان به صدای فریاد خودش از خواب می پرید...

همیشه این خواب را می دید. نمی توانست همبازی دیگری را خواب ببیند. تازه قوچ علی را هم با همان سن و سال و سر و وضع کودکی خواب می دید.

دختر پادشاه خواستگار هم داشت. چند شاهزاده از مملکتهای دور به خواستگاریش آمده بودند، اما او ندیده ریشان کرده بود که من غیر از خودم کسی را دوست ندارم.

3

سگ!.. گم شو از پیش چشم!.. برو کلفتهایم را بگو بیایند مرا ببرند، ترا هم بیرون کنند که دیگر نمی خواهم چشم کثیف مرا ببیند.

قوچ علی گذاشت رفت و کلفتها را خبر کرد، کلفتها با تخت روان آمدند دیدند دختر پادشاه بیهوش افتاده. ریختند بر سر قوچ علی که پسر، دختر پادشاه را چکار کردی. قوچ علی گفت: من هیچکارش نکردم. خودش عصبانی شد، مرا زد و بیهوش شد. به کی به کی قسم!

اما کی باور می کرد. گلاب و شربت آوردند، حال دختر را جا آوردند گذاشتندش روی تخت روان و بردند به قصرش. دختر پادشاه امر کرد: به پدرم بگوئید گوش این نوکر نمک شناس کثیف را بگیرند، مثل سگ از قصر بیرون کنند. نمی خواهم چشمهای کثیفش مرا ببیند.

پادشاه امر کرد قوچ علی را همان دقیقه، راستی هم مثل سگ بیرون کردند. دختر پادشاه چند روزی مریض شد. هر روز چند تا حکیم بالای سرش کشیک می دادند. آخرش خودش گفت که دیگر خوب شده و حکیمها را مرخص کرد.

2

سالها می گذشت و دختر پادشاه هر روز و هر سال خودپسندتر از پیش می شد، محل سگ به کسی نمی گذاشت. چنان که وقتی هفده هیجده ساله شد، امر کرد که هیچکس حق ندارد به او نگاه کند و بدن پاک او را با نگاهش کثیف کند. اگر کسی از کلفتها و نوکرها اشتباهی نگاهی به او می کرد حسابی شلاق می خورد و اگر لب از لب باز می کرد و حرفی می گفت، زنده زنده می انداختندش جلو گرگهای گرسنه که دختر پادشاه برای تفریح خودش توی باغ نگهشان می داشت. پادشاه دخترش را به خاطر همین کارهایش خیلی دوست داشت. همیشه به دخترش می گفت: دخترم، تو داری از خود من تقلید می کنی. ازت خوشم می آید.

دختر پادشاه چنان شده بود که همیشه تنها توی باغ گردش می کرد و با کسی حرف نمی زد. می گفت که کسی لیاقت حرف زدن با مرا ندارد. دو تا استخر بزرگ هم وسط باغ درست کرده بودند که همیشه یکی پر شیر تازه بود و دیگری پر گلاب و عطر گل سرخ و یاسمن و اینها. دو تا کلفت جوان وظیفه

دختر پادشاه ناگهان یادش آمد که دختر پادشاه است و داد زد: ای حیوان کثیف، تو چه حقی داشتی با من حرف می زدی؟ خواب مرا به خودم برگردان. والا دل و روده ات را از پس گردنت درمی آورم، تو حق نداری با آن دهان کثیف روی من اسم بگذاری.

اما کبوتر از روی درخت انار خیلی وقت بود که پا شده بود رفته بود. دختر پادشاه بیخودی عصبانی می شد و جلادهایش را به کمک می خواست.

4

چند هفته بود که دختر پادشاه يك دقیقه هم نخوابیده بود. اصلا خواب به چشمش نمی آمد. اولها بیخوابی چنانش کرده بود که همه خیال می کردند دیوانه شده است. مثل سگ هار توی اتاقش راه می رفت، در و دیوار را چنگ می زد و به همه فحش می داد. کسی را پیش خود راه نمی داد، حتی پدرش را، حکیمها را. روزها و شبها تنهای تنها بود. آخرش خسته و مریض شد و افتاد. این دفعه هم خواب به چشمش نمی آمد. اما نه حرفی می زد نه حرکتی می کرد. می گذاشت که حکیمها را یکی پس از دیگری بالای سرش بیاورند و ببرند. هیچ حکیمی نتوانست دختر را خوب کند. پادشاه امر کرده بود هیچکس حق ندارد دست به بدن دختر بزند. این بود که حکیمها نمی توانستند ببینند درد دختر چیست. روزی حکیم پیر و غریبه ای آمد گفت: من بدون دست زدن به بدن بیمار می توانم او را معاینه کنم و دوايش را بگویم. اگر نتوانستم گردنم را بزنند.

پادشاه گفت که او را پیش دختر ببرند. حکیم پیر مدت درازی پهلوئی دختر نشست تماشایش کرد. بعد گفت: تنها علاج او «افسانه ی محبت» است. باید کسی بالای سر او «افسانه ی محبت» بگوید تا خوب شود و بتواند بخوابد.

پادشاه امر کرد جارچیها در چهار گوشه ی شهر جار زدند که: هر که «افسانه ی محبت» بلد است بیاید برای دختر پادشاه بگوید تا پادشاه او را از مال دنیا بی نیاز کند.

خیلی ها به طمع مال آمدند که ما «افسانه ی محبت» بلدیم، اما وقتی رسیدند پشت پرده ی اتاق دختر، مجبور شدند دروغهایی سر هم کنند که البته اثری در دختر پادشاه نکرد و پادشاه هم همه شان را دست جلادها داد. دیگر کسی جرئت نداشت قدم

روزی دختر پادشاه توی استخر شستشو می کرد. کبوتری آمد نشست روی درخت انار لب استخر و گفت: ای دختر زیبا، تو چه بدن فشنگی داری! من عاشق تو شدم. خواهش می کنم از توی شیر بیا بیرون تا خوب تماشایت کنم.

دختر پادشاه گفت: ای پرنده ی کثیف، به تو امر می کنم از اینجا بروی. من يك شاهزاده خانم. کسی حق ندارد مرا نگاه کند. کسی لیاقت حرف زدن با مرا ندارد.

کبوتر خندید و گفت: ای دختر زیبا، من می دانم که خیلی وقت است همصحبتی نداشته ای...

دختر پادشاه یادش رفت دختر پادشاه است و ناگهان نرم شد و گفت: ای کبوتر خوش صحبت، خواهش می کنم به من نگاه نکن. خوب نیست.

کبوتر گفت: ای دختر زیبا، دست خودم نیست که نگاهت نکنم. دوستت دارم.

دختر گفت: ای کبوتر خوش صحبت، من که نمی توانم عشق يك کبوتر را قبول کنم. اگر عاشق راست راستکی هستی، از جلدت بیا بیرون تا من هم ترا تماشا کنم.

کبوتر گفت: ای دختر زیبا، من دلم قرص نیست که تو عشق مرا قبول کنی. يك چیزی گروگان بده تا دلم قرص شود از جلدم بیرون بیایم.

دختر گفت: ای کبوتر خوش صحبت، هر چه می خواهی بخواه، می دهم.

کبوتر گفت: ای دختر زیبا، خوابت را بده من.

دختر گفت: ای کبوتر خوش صحبت، خواب من به چه دردت می خورد؟

کبوتر گفت: ای دختر زیبا، بعد می بینی خواب تو به چه درد من می خورد.

دختر گفت: ای کبوتر خوش صحبت، خواب من مال تو.

در این موقع صدای پای کلفتهای دختر شنیده شد که حوله به دست، سرشان را پایین انداخته بودند می آمدند. کبوتر گفت: ای دختر زیبا، خوابت شده مال من. کلفتهايت دارند می آیند. من رفتم. بعد باز می آیم. من اسمت را گذاشتم «قیز خانم». خوب نیست دختر زیبایی مثل تو اسم نداشته باشد.

بلند گفت: ای دختر زیبا، ای قیز خانم، می خواهم « افسانه ی محبت» بگویم، گوش می کنی؟

دختر انگار صدای آشنایی شنیده سرش را برگرداند و چشمهایش را دوخت به چوپان جوان و گفت: آره، گوش می کنم بگو.

چوپان شروع کرد به گفتن « افسانه ی محبت». گفت:

« -روزی روزگاری پادشاهی بود و دختری داشت شش هفت ساله. این دختر کنیز و کلفت خیلی داشت، نوکری هم داشت کمی بزرگتر از خودش به نام قوچ علی. وقت غذا اگر دستمال دختر زمین می افتاد، قوچ علی بش می داد. وقت توپ بازی اگر توپ دورتر می افتاد، قوچ علی برایش می آورد. گاهی هم دختر هوس الک دولک بازی می کرد. الک دولک او از طلا و نقره بود. وقتی دختر می خوابید، قوچ علی وظیفه داشت پشت در بخوابد تا کنیز و کلفتها و نوکرها بدانند خانم خوابیده و چیزی نپرسند و نگویند. دختر پادشاه هر امری داشت، قوچ علی با میل دنبالش می رفت و کارها را چنان خوب انجام می داد که دختر پادشاه هرگز دست روی او بلند نکرده بود. قوچ علی عاشق دختر پادشاه بود. صاف و ساده دوستش داشت. به نظر خودش هیچ عیب و علتی تو کارش نبود. آخر دوست داشتن چه عیب و علتی ممکن است داشته باشد؟ وقتی با هم توی باغ بودند و دختر پادشاه پروانه می گرفت یا الک دولک بازی می کرد، قوچ علی خودش را چنان شاد و سبک می دید که نگو. هرگز از تماشای او سیر نمی شد. دلش می خواست دختر اجازه بدهد که دستش را بگیرد و دوتایی قدم بزنند و پروانه بگیرند. اما دختر پادشاه کسی را پسند نمی کرد، کلفت ها و نوکرها را سگ می گفت و پیش خود راه نمی داد. قوچ علی همینطور شاد و سبک زندگی می کرد تا روزی که دید دیگر نمی تواند راز دلش را به دختر نگوید. این بود که روزی وقت پروانه گرفتن به دختر گفت: شاهزاده خانم، من عاشق شما هستم. خواهش می کنم وقتی هر دو بزرگ شدیم زن من بشوید.

دختر پادشاه از این حرف چنان بدش آمد که قوچ علی را سیلی زد و بعد هم مثل سگ از پیش خود راند. دختر پادشاه قوچ

جلو بگذارد. چند روزی گذشت. باز حکیم پیر و غریبه پیدایش شد. به پادشاه گفت: این چه شهری است که کسی « افسانه ی محبت» بلد نیست؟ در فلان کوه چوپان جوانی زندگی می کند. او « افسانه ی محبت» بلد است. بروید او را بیاورید. اما پادشاه، بدان که اگر خود تو دنبال او نروی، هرگز از کوه پایین نمی آید.

حکیم گذاشت رفت. پادشاه با چند نفر دیگر سوار اسب شد و راه افتاد. رفتند رسیدند پای کوه. چوپان جوان را صدا کردند. چوپان از بالای کوه گفت: شما کیستید؟ چکارم داشتید؟

پادشاه گفت: من پادشاهم. مگر تو نشنیدی دختر من مریض شده؟ می خواهم بیایی برایش...

پادشاه یادش رفت که حکیم چه گفته بود. چوپان یادش انداخت: « افسانه ی محبت» می خواهی؟

پادشاه گفت: آره، همان که گفتی. حکیم پیر و غریبه ای گفت که تو بلدی.

چوپان جوان گفت: آره، بلدم.

پادشاه گفت: اگر دخترم را خوب کنی هر چقدر طلا و نقره و ثروت بخواهی، می دهم.

چوپان که داشت از کوه پایین می آمد گفت: پادشاه، اگر حرف مال دنیا را بیاری، من نمی آیم. « افسانه ی محبت» همین به خاطر محبت گفته می شود.

پادشاه دیگر چیزی نگفت. دلش می خواست این چوپان فضول را دست جلادها بسپارد اما چیزی نگفت. چوپان سوار ترک اسب پادشاه شد و راه افتادند. وقتی به قصر رسیدند، چوپان را پشت پرده ای نشانند و گفتند: از همین جا بگو. چشم نامحرم نباید به صورت دختر پادشاه بیفتد.

چوپان جوان گفت: « افسانه ی محبت» هم چیزی نیست که هرکس بتواند بشنود. اگر غیر از من و دختر کس دیگر این دور و برها باشد، افسانه اثری نخواهد داشت. همه دور شوند.

پادشاه ناچار امر کرد قصر دختر را خلوت کردند. توی قصر فقط چوپان ماند و دختر پادشاه. آنوقت چوپان جوان پرده را کنار زد و داخل اتاق شد. دختر آرام دراز کشیده بود و هیچ اعتنایی به کسی و چیزی نداشت. چوپان کنار در نشست و بلند

چشمه ای گریه می کند و مثل بید می لرزد. سگ تا بز را دید عوعو کرد و گفت: بز، گریه نکن آمدیم.

بز شاد شد و گفت: می ترسیدم دنبالم نیابید، قسمت گرگ شوم. تشکر می کنم.

هوا داشت تاریک می شد. قوچ علی نگاه کرد دید از آنور کوه هفت تا اسب سفید دارند بالا می آیند. بز را دست سگ سپرد و راهشان انداخت و خودش پشت سنگی منتظر نشست. اسبها آمدند رسیدند سر چشمه. هر کدام مشکى به پشت داشت. پر کردند، خواستند برگردند که یکی از اسبها گفت: من دیگر نمی توانم تنهای تنها توی آن قصر زندگی کنم. همینجا خودم را می کشم یا برمی گردم به شهر خودمان. شما هم برگردید پیش دختر عموها.

اسبهای دیگر دلداری اش دادند و بالاخره با هم برگشتند. قوچ علی پا شد افتاد دنبال اسبها. رفتند و رفتند چند تا کوه را پشت سر گذاشتند. رسیدند به جنگل خلوتی که کوچکترین پرند و خزنده و چرنده ای توش نبود. هفت قصر زیبا دیده می شد. هر کدام از اسبها رفت توی یکی از قصرها. قوچ علی منتظر شد دید شش کیوتر سفید از آسمان پایین آمدند و هر کدام رفت به یکی از قصرها. قوچ علی باز منتظر شد.

صدای گریه شنید. به يك يك قصرها سر کشید. دید در هر قصری دختری مثل ماه و پسری مثل خورشید، گرم صحبت و خنده اند، اما در قصر هفتمی پسری مثل خورشید تنها نشسته با يك تکه گچ عکس گل لاله می کشد و زار زار گریه می کند. چنان گریه ای که دل سنگ کباب می شد. قوچ علی داخل شد. سلام کرد و گفت: ای جوان، گریه نکن، دلم را کباب کردی.

جوان سرش را بلند کرد و گفت: تو کیستی؟ از کجا آمدی؟ قوچ علی گفت: من چوپان کوهستانم. صدای گریه ات مرا اینجا کشاند.

جوان گفت: صبح ترا سر کوه دیدم. خوب شد آمدی. بیا بنشین، دلم همصحبتی می خواست.

قوچ علی نشست و گفت: چرا چنین گریه می کردی؟ جوان گفت: قصه ی من کمی طولانی است. اگر حوصله ی شنیدن داری، برایت بگویم.

آنوقت شروع کرد سرگذشت خود را چنین گفت:

علی را بیرون کرد و هرگز فکر نکرد که چه بلایی سر او آمد.»

چوپان جوان ساکت شد. دختر گفت: چوپان، بگو بعد چه شد؟ چوپان گفت: ای دختر زیبا، تو فکر می کنی چه بلایی سر قوچ علی آمد؟

دختر گفت: من هرگز فکر نکرده ام که چه بلایی سر قوچ علی آمد. تو می دانی قوچ علی آخرش چه شد؟ بیا جلو بگو. چوپان پا شد رفت نشست کنار تخت دختر دست او را در دست گرفت و دنباله ی «افسانه ی محبت» را چنین گفت:

«پدر قوچ علی چوپانی می کرد. قوچ علی پای پیاده سر به بیابان گذاشت و رفت پدرش را سر کوه پیدا کرد. پدرش سخت مریض بود و در غار گوسفندان خوابیده بود. خواهر قوچ علی که به سن و سال خود او بود، گوسفندان را به چرا برده بود. پدر از دیدن پسرش خیلی خوشحال شد و گفت: قوچ علی، چه به موقع آمدی. من دارم می میرم. خواهرت را تنها نگذار. تنهایی درد کشنده ای است.

پدر مرد. پسر او را همانجا سر کوه خاک کرد. عصر که خواهر برگشت، به جای پدرش، برادرش را دید. با هم برای پدرشان گریه کردند و سر قبرش گل و درخت کاشتند.

روزها و هفته ها و ماهها و سالها گذشت. قوچ علی و خواهرش شدند هفده هیجده ساله. دو تایی کوه و صحرا را از پاشنه در می کردند و گوسفندانشان را در بهترین جاها می چرانند. شبها را با سگهایشان در غار می گذرانند. فقط گاهی در زمستان به شهر می آمدند، موقعی که گوسفندان در غار زمستانی بودند و وقت بیکاری بود.

خواهر قوچ علی مثل هوای بهار لطیف بود، مثل آفتاب تابستان درخشان بود، مثل میوه های پاییز معطر و دوست داشتنی بود و مثل ماه شبهای زمستان صاف و دلچسب بود و مثل لاله ی صحرائی سرخ رو و وحشی بود. به همین جهت قوچ علی لاله صدایش می کرد.

روزی وقتی گوسفندان را برمی گردانند، قوچ علی دید که بزی از گله گم شده. یکی از سگها را برداشت و رفت دنبال بز. چند کوه را پشت سر گذرانند بالاخره دیدند بز نشسته سر

شهر همان روز هزار قبضه شمشیر آبدیده سفارش داده بودند که زمستان تمام نشده تحویل بدهیم. از قضا زمستان طولانی شد و بهار دیر رسید و ما هر روز بیقرارتر شدیم. برف، تازه تمام شده بود که سر تپه ای لاله ی سرخی و درشتی دیدیم با خال سیاه و درشتی در سینه. از لاله پرسیدیم: گل لاله، دختر عموهای ما کجايند؟ نشانشان را بگو.

لاله قد راست کرد و به من گفت: پسر عمو، مرا ببوس بگویم. من خم شدم و لاله را بوسیدم. آنوقت لاله گفت: امسال زمستان سخت گذشت و بهار دیر رسید. دختر عموها خیلی نگران و بیقرارند. چنان بیقرارند که اگر زودتر به دادشان نرسید، ممکن است خودشان را بکشند. من به شما یاد می دهم که چطور گاه تو جلد کبوتر بروید و گاه تو جلد اسب تا زودتر به آنها برسید. بعد گل لاله نشانی دخترها را داد و یادمان داد که چطور گاه تو جلد کبوتر برویم و گاه تو جلد اسب. حرف آخرش باز به من بود. گفت: پسر عمو، خیلی دلم می خواهد که تو مرا بچینی با خودت داشته باشی اما اما چکارکنم که زمستان هر چه تخم لاله بود خشکانده و اگر من هم نباشم دیگر این تپه ها را کسی لباس سرخ نخواهد پوشاند. می خواهم مرا نچینی تا تخم را همه جا بپاشم و تپه ها را باز پر لاله کنم، سرخ کنم.

از لاله جدا شدیم. شمشیرها را تحویل دادیم و رفتیم توی جلد کبوتر و راه افتادیم. بعد، از پر زدن خسته شدیم و رفتیم توی جلد اسب. از دریا و کوه و صحرا گذشتیم بالاخره دیروز عصر رسیدیم به همین جنگل خاموش و خلوت. قصرها را دیدیم، چند تا تخت گذاشته بودند. نشستیم و منتظر شدیم. شب، شش کبوتر سفید از شش گوشه ی جنگل پیدایشان شد. ما را که دیدند شاد شدند. پایین آمدند. از جلد کبوتر درآمدند و شدند شش دختر ماه. گفتند: پسر عموها، خوش آمده اید!

بعد به من نگاه کردند و گفتند: پسر عمو کوچک، تو هم خوش آمده ای! خواهر کوچکمان لاله گفت که صبر داشته باشی. آخر امسال زمستان سخت و طولانی شد و هر چه تخم لاله بود خشکاند. اگر لاله این کار را نمی کرد، شما ما را برای همیشه گم می کردید. چون دیگر تخمی نبود که گل بدهد و نشانی ما را به شما برساند. اگر خواهرمان لاله خون خودش را بر

ما هفت برادریم. دو روز بیشتر نیست به این جنگل آمده ایم. توی شهر خودمان آهنگری می کردیم. پدر پیری داشتیم که بهترین شمشیرساز شهر بود. روزها آهنگری می کردیم و شبها مخفیانه، در زیرزمین، شمشیر می ساختیم. پادشاه اسلحه سازی را قدغن کرده بود. اما چون مردم شهر شمشیر لازم داشتند، ما مجبور بودیم شبها این کار را بکنیم. توی دکان سندانی داشتیم ده بیست برابر سندانهای معمولی. هشت نفری دوره اش می کردیم و پتک می زدیم. روزی پدرمان به ما گفت: پسرها، من دیگر دارم می میرم. اما شما سالهای درازی زندگی خواهید کرد و احتیاج به یک رفیق و همسر دارید. وقت زن کردنتان هم رسیده. شما زنی لازم دارید که مثل خودتان آستینها را بالا بزند و پتک بزند و شمشیر بسازد. دختر عموهای شما می توانند چنین همسرهایی باشند. اما برای این که شما هم لیاقت خود را نشان داده باشید، من و عموی مرحومتان امتحانی برایتان ترتیب داده ایم. نشانی دختر عموهایتان را توی دل همین سندان گذاشته ایم. شما باید شمشیری چنان تیز بسازید که بتواند با یک ضربت سندان را دو تکه کند تا نشانی دختر عموها از توی آن در بیاید.

پدرمان چند روز بعد مرد. ما هفت برادر دست به کار شدیم. بیشتر وقتها در زیرزمین با فولاد و آهن و پتک و اینها درمی افتادیم. اما هر شمشیری که می ساختیم بر سندان اثر نمی کرد. خودش دو تکه می شد. بالاخره در یک شب تاریک و سرد زمستان شمشیری از زیر دست ما درآمد که سندان سنگین را شکافت. از دل سندان قوطی کوچکی درآمد. توی قوطی تکه کاغذی بود که بر روی آن نوشته بودند: « پسر عموهای شمشیر ساز، قریبان تیزی شمشیرتان، هر چه زودتر دنبال ما بیایید. دلمان برای شما تنگ شده، بیابان برهوت را درخت کاشته ایم، جنگل کرده ایم و آب و جارو کرده ایم و منتظر شمایم. نشانی ما را از نخستین لاله ی سرخ بهار بپرسید. دختر عموهای شما».

این کاغذ ما را چنان بیقرار کرد که نگو. می خواستیم همان شب پا شویم دنبال دخترها برویم. اما نه نشانی آنها را می دانستیم و نه می توانستیم کارمان را ول کنیم برویم. جنگجویان

جوان گفت: گفتی لاله؟ همان دختری که با تو گوسفند می چرانند؟

قوچ علی گفت: آره. همان دختر سرخ روی وحشی. او خواهر من است.

جوان از جا جست و گفت: قوچ علی، می خواهم يك چیزی به تو بگویم اما می ترسم بدت بیايد.

قوچ علی گفت: می دانم که خواهرم را می خواهی. باشد. پاشو همین حالا برویم. اگر راضی شد، بردار بیار. گوسفندها را تنهایی هم می توانم بچرانم.

آنوقت جوان به قوچ علی یاد داد که چطور توی جلد اسب و کبوتر برود.

\*\*\*

توی غار، لاله داشت ریش بزها را يك يك شانه می کرد. هر وقت که خوابش نمی آمد و تنها بود، این کار را می کرد. بزها به نوبت نشسته بودند و قصه ی لاله را گوش می کردند. گوسفندها هم گوش می کردند. البته بعضی ها هم خوابیده بودند یا آهسته نشخوار می کردند. سگها هم در دهانه ی غار چرت می زدند. ماه نیمه شب از بالای غار خم شده بود توی غار را روشن می کرد و نگاه می کرد. کمی بعد ماه به لاله گفت: لاله، پاشو آتش روشن کن. من دیگر نمی توانم بیشتر از این بمانم. می روم.

لاله پا شد در دهانه ی غار آتش روشن کرد. ماه یواش از دهانه ی غار سرید و رفت. قصه تازه تمام شده بود که دو تا کبوتر داخل غار شدند. یکی سفید سفید، دیگری سفید با خال سرخی در سینه. لاله گفت: حیوانکی ها، راه گم کرده اید؟ بیايد پیش من.

کبوتر سفید به کبوتر خالدار نگاه کرد و انگاری گفت: برو پیشش. نترس. کبوتر خالدار رفت نشست توی دستهای لاله. لاله نگاهش کرد و بوسیدش. آن یکی کبوتر هم آمد نشست توی دامن لاله. بعد لاله هر دوشان را زمین گذاشت و گفت: همین جا باشید بروم برایتان دانه بیاورم.

آنوقت رفت ته غار. سنگی را کنار زد سوراخی بود. غار کوچکتري بود. رفت تو، کبوترها زودی از جلدشان درآمدند. سگها به دیدن قوچ علی آمدند نشستند جلو روش. لاله با

زمین نمی ریخت، زمین برای همیشه لاله را فراموش می کرد، مردم هم دیگر لاله را نمی دیدند.

من از شنیدن این حرفها چنان شدم که خیال کردم دارم دیوانه می شوم فریاد زدم: پس آن لاله ی سرخ تپه لاله ی خود من بود؟

خواهرها گفتند: بلی. آن لاله ی سرخ سر تپه خواهر کوچک ما لاله بود. او نمی خواست مردم باور کنند که راستی راستی لاله ای در صحرا نمانده. می خواست تپه ها را باز پر لاله کند، سرخ کند. آره، محبت او بیشتر از همه ی ما بود. او خودش را قربانی ما و زمین کرد.

يك لحظه به فکر رسید که برگردم لاله را بچینم. اما فداکاری لاله چنان بزرگ بود که من ساکت ماندم. دختر عموها مرا به قصر لاله بردند که خالی افتاده بود. دیشب همه در قصر لاله بودیم، در همین قصر. دختر عموهایم گفتند که لاله مرا خیلی دوست داشت. خیلی هم سخت کار می کرد. برای درختان جنگل از چشمه ی سر کوه آب می آورد. دختر عموهایم گفتند که مدتی است جانوران شکارگاههای پادشاه را تبلیغات می کنند که به جنگل آنها کوچ کنند، جانوران هم قبول کرده اند. روز عروسی همه شان خواهند آمد. اما برادرهایم و دختر عموهایم بخاطر من عروسیشان را عقب می اندازند. مرا هم نمی گذارند که برگردم به شهر. امشب دیگر تنهایی زور آور شد گریه کردم. خواستم بار دلم را سبك کرده باشم. از تو تشکر می کنم که درد دلم را گوش کردی.»

\*\*\*

وقتی جوان سرگذشت خود را تمام کرد، قوچ علی گفت: تو حق داری گریه کنی. من هم يك وقت عاشق دختر پادشاه شدم. اما او مرا از قصرش راند و من دیگر دنبالش نگشتم.

جوان پرسید: ازش بدت آمد؟

قوچ علی گفت: نه. اکنون هم اگر ببینم باز عاشقش می شوم. چنان زیباست که مانند ندارد. اما اخلاق و رفتار بد و خودپسندانه ای دارد. من يك موی لاله ی ترا به هزار تا مثل دختر پادشاه نمی دهم.

بعد جوان گفت: قوچ علی، پس تو تنها زندگی می کنی؟

قوچ علی گفت: نه، من با خواهرم لاله زندگی می کنم.



گوسفندها و بزهام باشم.

نصفه شب، هفت داماد دست هم را گرفتند و رفتند توی جلد کبوتر و پرکشیدند رفتند. قوچ علی کمی توی جنگل گشت، اما نتوانست غم تنهاییش را کم کند. آخرش نشست زیر درختی و مدتی گریه کرد. باز دلش که کمی سبک شد، آمد به غار پیش گله اش».

چوپان جوان باز ساکت شد. چشمهایش را دوخت به چشمهای دختر. می خواست اثر حرفهایش را توی چشمهای دختر ببیند. دختر با صدای لرزانی گفت: باز هم بگو. بگو قوچ علی چه شد؟ چوپان گفت:

« فردای آنشب بود که قوچ علی دوباره یاد دختر پادشاه افتاد و دید که هنوز از ته دل دوستش دارد. پیش خود گفت: چوپان کوهستان نیستم اگر نتوانم او را سر عقل بیاورم، آدم کنم. می دانم چکارش باید بکنم که دختر پادشاه خلق و خوی حیوانی اش را کنار بگذارد. اصلا باید او را از زندگی آن جوری دور کنم. آنوقت رفت توی جلد کبوتر و رفت به باغ دختر پادشاه. آنقدر صبر کرد که دختر آمد رفت توی استخر شیر. قوچ علی هم آمد نشست سر درخت انار لب استخر و گفت: ای دختر زیبا تو چه بدن قشنگی داری! من عاشق تو شدم. خواهش می کنم از توی شیر بیا بیرون تا خوب تماشاایت کنم. دختر پادشاه اولش مثل سگ هار داد و بیداد کرد. فحش داد. امر کرد، اما بعد پادش رفت دختر پادشاه است و مثل دخترهای خوب دیگر مهربان شد و گفت: ای کبوتر خوش صحبت، خواهش می کنم مرا نگاه نکن. خوب نیست.

قوچ علی گفت: دست خودم نیست که نگاهت نکنم. دوست دارم.

دختر گفت: ای کبوتر خوش صحبت، من که نمی توانم عشق يك کبوتر را قبول کنم. اگر عاشق راست راستکی هستی از جلدت بیا بیرون تا من هم ترا تماشا کنم.

قوچ علی از جلدش درنیامد. دختر پادشاه راضی شد خوابش را به قوچ علی بدهد تا او از جلد کبوتر درآید. قوچ علی خواب دختر را گرفت و پرید رفت. از آن روز به بعد خواب به چشم دختر نیامد. آنقدر بیخوابی کشید که مریض و بستری شد.

مشتهای پر گندم برگشت دید برادرش با جوان رعنا و رشیدی نشسته توی غار و کبوترها نیستند. گفت: قوچ علی، پس تو کجا رفته بودی؟ خیلی دیر کردی!

قوچ علی گفت: حالا بیا با دوست تازه ی من آشنا شو، بعد می گویم. این دوست من دنبال تو آمده اینجا.

لاله اول ساکت شد. بعد گفت: کبوترهای مرا ندیدید کجا رفتند؟ قوچ علی گفت: ما که تو آمدیم، پر کشیدند رفتند بیرون. من می روم پیداشان کنم. نمی توانند از اینجا زیاد دور شوند. شما دو تا بنشینید حرفهایتان را بزنید.

قوچ علی این را گفت و رفت بیرون، نشست روی تخته سنگی رو به دشت. کمی بعد دید لاله و جوان دست همدیگر را گرفته اند می آیند. گفت: مبارك باشد.

جوان گفت: رفیق، اگر حرفی نداشته باشی من می خواهم همین حالا با لاله بروم به جنگل، که دختر عموها و برادرهام نگران من نباشند.

قوچ علی با لبخند به لاله گفت: لاله، کبوترهایت را نمی خواهی برایت بگیرم؟

لاله با لبخند جواب داد: بس کن، قوچ علی. خوب سر به سر من گذاشتید. امشب تو شوخی ات گل کرده.

آنوقت هر سه خندیدند. جوان به قوچ علی گفت: فردا عصر منتظر تیم، بیا جنگل عروسی ما.

بعد رفت توی جلد اسبی سفید سفید و لاله را بر پشت گرفت و راه افتاد. قوچ علی تا بانگ خروس همانجا روی تخته سنگ بیدار نشست.

بعد پا شد و رفت پهلوی گله گرفت خوابید.

\*\*\*

فردا شب جنگل پررهایو بود. پرندگان و چرندگان و خزندگان بیشماری از چهار گوشه ی آسمان و زمین می آمدند و روی درختان و زیر درختان و در خاک و زمین لانه می ساختند.

هفت برادر آهنگر با زنههای جوان و زیباییشان دور میز بزرگی نشسته بودند، شام شب عروسی شان را می خوردند. قوچ علی هم بود. قرار گذاشته بودند نصف شب عروسها و دامادها جنگل را به جانوران بسپارند و برگردند به شهر. می خواستند قوچ علی را هم ببرند که راضی نشد و گفت: من باید مواظب

قیز خانم گفت: اگر با تو و با دیگران باشم، هر کاری برای من آسان است. قوچ علی، مرا با خودت ببر. قیز خانم را تنها نگذار.

قوچ علی اشک او را پاک کرد و سیبی از جیب درآورد گفت: حالا تو خسته ای. بیا این سیب را از دست من بخور بعد می آیم به سراغت. تو دیگر برای همیشه مرا دوست خواهی داشت. می دانم.

دختر زیبا سیب را گرفت خورد، به پشت دراز کشید، آنوقت چشمانش یواش یواش بسته شد و به خواب شیرینی فرو رفت. قوچ علی پا شد بوسه ای از گونه ی دختر گرفت و بیرون رفت. به پادشاه گفت: خواب دخترت را به خودش برگرداندم. تا سه روز کسی دور و بر قصر قدم نگذارد که بدخواب می شود. روز چهارم بروید بیدارش کنید.

صبح روز دوم، آفتاب زده، قوچ علی به صورت کبوتر آمد پیش قیز خانم، از جلدش درآمد و گل سرخی زیر دماغ دختر گرفت. دختر چشمانش را باز کرد و بیصدا و نرم خندید. قوچ علی گفت: راحت خوابیدی؟

قیز خانم گفت: خواب شیرینی کردم. مثل قند و عسل. حالا مرا با خودت می بری؟

قوچ علی گفت: آره. پاشو برویم توی باغ شستشو کن بعد برویم.

\*\*\*

آفتاب تازه زده بود که دو تا کبوتر سفید از روی درخت انار لب استخر بلند شدند و به طرف خورشید پرواز کردند.

۱۳۴۶

حکیمهای شهر نتوانستند دردش را دوا کنند، چون پادشاه امر کرده بود هیچ حکیمی حق ندارد دست کتفیش را به بدن دختر بزند. روزی قوچ علی خودش را به صورت حکیم پیر و غریبه ای درآورد، رفت پیش پادشاه و بعد پیش دختر که بدون دست زدن معالجه اش کند. مدتی دختر را تماشا کرد که مثلا دارد معاینه اش می کند، بعد گفت که اگر دختر « افسانه ی محبت» بشنود خوب خواهد شد. کسی در شهر « افسانه ی محبت» بلد نبود. قوچ علی باز به صورت حکیم پیر و غریبه آمد به پادشاه گفت که در فلان کوه چوپان جوانی زندگی می کند که « افسانه ی محبت» را خوب می داند و اگر پادشاه خودش دنبال او برود، بالای سر دختر می آید».

\*\*\*

چوپان جوان باز ساکت شد و به چشمان حیران دختر نگاه کرد. خندید و گفت: بلی، ای دختر زیبا، ای قیز خانم چنین شد که پدرت که روزی مرا مثل سگ از خانه اش رانده بوده، به کوهستان آمد و مرا پیش تو آورد، حالا چه می گویی؟ قیز خانم نتوانست جلو گریه اش را بگیرد. گفت: قوچ علی، من دیگر برای همیشه فراموش کردم که دختر پادشاهم. من ترا می خواهم. من حالا می فهمم که چقدر به محبت تو احتیاج داشتم. مرا با خودت ببر. می خواهم مثل همه زندگی کنم. قوچ علی گفت: برای تو کار آسانی نیست که مثل همه زندگی کنی. چون توی ناز و نعمت بزرگ شده ای. اما اگر خودت بخواهی البته به زندگی تازه ات هم عادت می کنی.

**فرقه دموکرات آذربایجان پروسه های منطقه ای و جهانی را مد نظر داشته، با بیش از نیم قرن تجربه فعالیت سیاسی و با درس عبرت گرفتن از ناکامی و پیروزی های گذشته مبارزه ملی مردم آذربایجان را جهت داده، فعالیت خود را در مقیاسی جدید ادامه می دهد.**

**پیشه وری**

## درجا زدن مدارس ایران در طول یکصد سال گذشته



امروزی سرفصل تدریس تمامی مدارس یکی است و در پایان هر سال امتحان مشترک گرفته می شود.

وی به میرزا حسن تبریزی معروف به رشیدیه اشاره کرد و با ارایه تاریخچه ای از تشکیل مدارس رشیده در ایران و ترکیه ادامه داد: از شاخصه های این مدارس می توان به تدوین الفبای صوتی، استفاده از تخته سیاه، میز و صندلی، آموزش خواندن و نوشتن با روش جدید در مدت ۹۰ روز، رفع خشونت از مدارس قدیمی، آموزش موضوعات درسی جدید، استفاده از جدول اطلاعات هفتگی، زنگ تفریح و لباس متحدالشکل اشاره کرد.

این استاد دانشگاه خاطر نشان کرد: مدارس قدیمی سه ویژگی مهم داشتند یعنی مردمی، مستقل از دولت و آرمانگرا بودند اما مدارس امروز به دلیل تمرکز، همسانی، اداری شدن و کمی گرایی در طول ۱۰۰ سال گذشته تغییری نکرده اند و به جای اینکه دانش آموزان را برای آینده آماده کنند، آنها به گذشته باز می گردانند.

در این مراسم همچنین از ویژه نامه مدرسه مجله بهروان که درباره روانشناسی است رونمایی شد.

مدارس ایران در ۱۰۰ سال گذشته به جای اینکه دانش آموزان را برای آینده آماده کنند، آنها را به گذشته باز می گردانند.

دکترمصطفی قادری استاد دانشگاه در همایش مروری بر تاریخ مدارس مدرن ایران، از رشیدیه تا البرز، به بررسی روند تاریخی ایجاد مدارس جدید در ایران پرداخت.

وی با بیان اینکه گرفتاری مدیران مدارس با والدین، معلمان، آموزش و پرورش و سیستم اداری از سال های قبل به ویژه دوران پهلوی تا امروز است، اظهار داشت: مدارس مدرن ایران مانند فضاهای اداری شده اند، یعنی از زمان پهلوی که مدارس مدرن در ایران پایه گذاری شدند تا به امروز اینگونه است.

این استاد دانشگاه مدارس قدیمی را دارای محل زندگی، عبادت، آموزش، فضاهای عمومی و خصوصی (مانند حجره، ایوان، حیاط مرکزی و سرسرا) دانست و تصریح کرد: در این مدارس ساختمان مدرسه حول حیاط مرکزی بود و در عین حال آموزش و پرورش نیز مردمی اداره می شد؛ محتوی دروس سلیقه ای بود و بیشتر به سمت انسانگرایی تمایل داشت ولی از دوران پهلوی به بعد تمامی این موارد از بین رفت و حتی نظام آموزشی بصورت بخشنامه اداره می شود.

وی به افرادی که در سال های بسیار دور در مدارس مشغول کار بودند، اشاره کرد و گفت: در گذشته موزن، خادم، چراغ دار، آبکش، غایب نویس، تحصیلدار، مدرس یا مدرسان، طلاب، متولی و ناظر وجود داشت اما در مدارس مدرن امروزی هیچ کدام از این افراد حضور ندارند.

قادری با اشاره به اینکه در مدارس سنتی روش یادگیری برای دانش آموزان دشوار بود ولی در مدارس امروزی اینگونه

نیست، تصریح کرد: این تنها نقطه مثبت مدارس مدرن امروزی است اما در مدارس قدیمی در هر مدرسه یک درسی ویژه آن مدرسه تدریس می شد و با مدارس دیگر متفاوت بود و همان روز درس تدریس شده پرسیده می شد اما در مدارس

**از مبارزات کارگران و زحمتکشان کشور حمایت کنیم!**

## آذربایجان ۹۰ سال است که در راه عدالت‌خواهی مبارزه می‌کند



کاسته است، از سویی مانع از گسترش سکوت شده است و به عنوان پیشرو در حرکات حق طلبانه نقش خود را به خوبی ایفا کرده است...

طی این مراسم دانشجویان حاضر در سالن با در دست گرفتن کاغذ نوشته‌هایی که بر روی آنها شعارهایی همچون "عدالت منهای آذربایجان"، "طرح بسندگی زبان فارسی در تضاد با عدالت آموزشی است" و ... اعتراض خود را به اشکال مختلف در قبال تبغیضی که بر خلق آذربایجان اعمال می‌شود، نشان دادند.

به گزارش رسانه‌ها: روز سه‌شنبه ۱۶ مهر ۹۸ همایش "عدالت‌خواهی و آینده‌ی ایران" در تالار وحدت دانشگاه تبریز، برگزار شد. در این همایش که تعدادی از دانشجویان حضور داشتند. سخنان شجاعانه یکی از دانشجویان آذربایجانی توجه همگان را به خود جلب و بازتاب وسیعی داشت. او از جمله گفته است: شما از سال ۹۶ به‌فکر عدالت‌خواهی افتاده‌اید، اما آذربایجان ۹۰ سال است که در راه عدالت‌خواهی گام برمی‌دارد.

وی اضافه می‌کند: طرح سه‌مساله‌ی اساسی مبنی بر تداوم تبعیض فرهنگی و انکار هویتی در آذربایجان، سیاستهای هدفمند اقتصادی برای تضعیف اقتصاد آذربایجان و کاستن شدید از قدرت سیاسی آذربایجان طی نود سال اخیر به عنوان عوامل اصلی است که بستر برقراری عدالت را از بین برده‌است. اگر این مشکلات حل نشوند. آذربایجان خود را فرزند خوانده‌ی ایران می‌داند و کاری با مسائل شما نخواهد داشت." و کماکان ناعدالتی بر عدالت غالب خواهد بود.

اما جنبش دانشجویی آذربایجان همواره در طرح و مطالبه‌ی خواست‌های برحق ملت آذربایجان نقش پیشرو و آوانگارد را بازی کرده است و در سخت‌ترین شرایط، خود با خلق فضا و بیان مسائل جامعه و مطالبات مردم از طرفی از شدت اختناق

Azərbaycan qəzeti  
5- ci dövr 156-ci nömrə Oktyabr2019  
Qəzet təhriyə heyəti tərəfinfən nəşr olunur.  
www.adfmk.com

قزنت تحریریه هئیتی طرفیندن نشر اولونور  
قزنتین آرتیریب، یاییمی آزاددیر  
E- mail info @ adfmk.com